



قبت از حکمت قرآن  
ویژه نقد فلسفہ مرسوم حوزوں



## « قبسی از حکمت قرآن »

خلاصه مباحث فلسفی قرآنی در نقد فلسفه مرسوم حوزوی

توسط حضرت آیت الله العظمی صادق‌تهرانی<sup>(۱)</sup>

\* با نام و یاد خدای متعال در ابتداء مصاحبه پرسش مهمی را طرح می‌کنم؛ در سوره مبارکه ابراهیم آیه ۱۰، هرگونه شکّی در وجود خدا نفی شده است؛ (قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...); پیامبرانشان گفتند: مگر درباره خدا - شکافنده (پدیده‌آورنده) آسمان‌ها و زمین - شکّی است؟ پس شک‌هاک فراوانی که در طول تاریخ از جانب منکران در اصل وجود خدا شده، را چگونه پاسخ گوئیم و چگونه با مفاد کریمه‌ی یاد شده سازگار خواهد بود؟

به نام خدای رحمتگر بر آفریدگان، رحمتگر بر ویژگان

پیش از اینکه درباره‌ی آیه‌ای که در آغاز سخن تلاوت کردید، بحث و گفت و گویی انجام دهیم. برای مقدمه‌ی پاسخ به سؤال شما، فعلاً در این آیه از سوره اسراء کمی تأمل می‌کنیم: (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَقْوَمُ...); به راستی این قرآن به هر آن چه استوارتر، محکم‌تر و ارزشمندتر است، هدایت می‌کند. (سوره اسراء / آیه ۵) چرا خدای متعال تعبیر به «هذا» فرمود؟ برای اینکه تمام کتاب‌هاک و حیانی به حساب خودشان قرآنند. ولی این کتاب خواندنی و حیانی اخیر (هذا القرآن) در برابر کل کتاب‌هاک و حیانی دیگر، حالتی «اختصاصی» دارد. گو اینکه اینها قرآن نیست، کتاب نیست، و در برابر این کتاب اخیر که وحی محسوب می‌شود، وحی نیست. قرآن به هر آن چه اقوم است هدایت می‌کند. (یهدک للتی); للمعجزات الّتی، للامور الّتی، للاخلاق الّتی. برای هر حاجتی که کل مکلفان دارند قرآن «اقوم» است. اقوم هم از «قیمت» است، هم از «قیام» است و هم از «اقامه»; یعنی ارزش قرآن، استحکامش و پابرجایی‌اش.

---

۱. این متن متین قرآنی که پیش از این با عنوان «شصت سال تفکر قرآنی» در هفته‌نامه‌ی سلام، یکشنبه ۹ مهر ۱۳۸۵، شماره‌ی ۵۵، ص ۱۰ و ۱۱، درج شده؛ مصاحبه‌ی برادرمان سجاد واعظی (نویسنده، پژوهشگر، حافظ کل قرآن کریم و شاگرد قرآنی معظم له) است که حجج اسلام علی چراتیان و محسن نورانی در آذرماه ۱۳۹۰ به ویرایش و تطبیق آن با بیانیه‌ی سال ۱۳۸۶ اهتمام نمودند. و لازم به ذکر است؛ از آنجا که آغاز تفکرات قرآنی حضرت استاد علامه آیه الله العظمی صادق‌تهرانی «قدّس سره» از سن ۱۴ سالگی بوده است بنابراین تا هنگام مصاحبه حدوداً شصت و شش سال و تا پایان عمر قریب به هفتاد و یکسال در قرآن تدبیر و تفکر نموده اند هنیئاً له عاش سعیداً و مات سعیداً.

این قرآن برای کل نیازهاک تمام مکلفان تا روز قیامت نازل شده است؛ بنابراین ما نیازی به غیر قرآن نداریم. اما قرآن دارای دو بُعد است؛ بُعد دال و بُعد رمزی، بُعد دال مخصوص عموم مردمی است که قرآن می‌خوانند و مورد خطاب قرآنند. در روایتی آمده: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَاطَبُ الْخَلْقَ بَمَا لَا يَعْلَمُونَ؛<sup>۱</sup> بی‌تردید خدا، خلائق را به آنچه که نمی‌دانند مورد خطاب قرار نمی‌دهد.»

بُعد رمزی آن ویژه پیامبر (ص) و سپس امامان معصوم (ع) می‌باشد که نمونه آن روایات صحیحی است که حکمی از احکام معرفتی، شرعی و... را بیان می‌کند، که در ظاهر قرآن سخنی از آن نیست. اما نبی اعظم | با برداشت از حروف رمزی قرآن به بیان آن پرداخته است. پس سنت قطعی حقیقی جدا از قرآن نیست. اما پاسخ پرسش نخست: «آیا در خدا که شکافنده آسمان‌ها و زمین است- شکی است؟»

شک بر دو گونه است؛ الف- شک مستند به دلیل ب- شک غیرمستند. کریمه یاد شده، شک نخست را در وجود خدا نفی می‌کند. یعنی هیچگونه شک مستند به دلیل در وجود خدا راه ندارد؛ زیرا دلیل یا قطع می‌آورد یا ظن و یا شک. دلیل هم بر دوگونه است؛ یا درست و برهانی است و یا نادرست. دلیل درستی که قطع، ظن و یا شک بر ضد خدا بیاورد هرگز وجود ندارد. اما شک نامستند و بدون دلیل درست، همیشه بوده و خواهد بود. کتاب‌های آسمانی و از جمله قرآن، عقل و تشخیص وجدان را عهده‌دار پی بردن به وجود آفریدگار جهان دانسته و بیان نموده‌اند که درباره‌ی وجود خدای آفریدگار جای هیچگونه شکی نیست، نه آن که قائل باشند هیچ کس در این مورد شک و تردید نداشته؛ و البته روشن است که باطل بودن يك اندیشه غیر از نبودن آن است.

بیان دیگری که از کریمه یاد شده می‌توان نمود، این است که آیا در اینکه برای هر پدیده‌ای، پدیدآورنده‌ای لازم است، جای شک است؟ کدام خردمند می‌تواند باور کند که اثر، بدون مؤثر، و نشان، بی‌صاحب نشان و پدیده، فاقد پدیدآورنده باشد؟ هرچند گروهی از مادیین- به جهت انس دائمی با آثار و خواص ماده - از ایمان به آفریدگار ماورای جهان محروم و فرو مانده‌اند و- با آنکه هرگز جای تردید نبوده است- در وجود او تردید روا داشته‌اند.

نتیجه آنکه نفی شک در «اللّه» نفی حقیقی است نه واقعی، بدین معنی که واقعیت این شک برخلاف حقیقت فطرت، عقلانیت و سایر موازین انسانی است گرچه با نادیده گرفتن این موازین، شک و ریب پدید می‌آید.

۱ . جامع احادیث شیعه، ج ۱، ص ۳۲۶.

\* می‌دانیم که خدا به وجود آورنده جهان است، اما چه کسی او را به وجود آورده، مگر نه اینکه هر معلول و پدیده‌ای، علت و پدیدآورنده‌ای دارد؟

موجود بر دو گونه است؛ الف: موجود حادث ب: موجود غیرحادث (قدیم). تعبیر «چه کسی او را به وجود آورده» در انحصار موجود حادث است و به کار بردن آن درباره‌ی وجودی که ازلاً و ابداً بوده و هست و هیچگاه نبوده که نباشد، اشتباه است. وانگهی جهان یا ازلی است یا ازلی نیست. اگر کل عالم، خالق و مخلوق؛ ازلی نباشند پس وجود عالم محال است. چون وجود یافتن شیء بدون موجد باطل است. اگر بوجود آورنده جهان که خود ازلی و ابدی است، ازلاً نباشد جهان کلاً نیست. هیچ کس خدا را به وجود نیاورده، چون به وجود نیامده است. موجود بوده و خواهد بود. این موجود سرمدک موجودات حادث را به وجود آورده است و از آنجا که علت در ذات خود، معلول را در بردارد. همچون آتش که در ذات خود حرارت را دارد پس تعبیر علت و یا علته العلل را در مورد خدا نادرست می‌دانم. علت والد است اما خدا (لم یلد و لم یولد) است. خدا خالق است. خالق، واجد مخلوقات در ذات نیست، واجد قدرت بر ایجاد مخلوقات است.

#### روح مجرد یا مادی

\* شما برخلاف دیدگاه بسیاری از فلاسفه و حکمای اسلامی حقیقت «روح» را مادی می‌دانید و نه مجرد. حکمای مشاء و اشراق بر این باورند که روح در بدو پیدایش مجرد است. (رساله الطیر ابن سینا و اشارات وی) از سوی دیگر پیروان حکمت متعالیه (فلسفه صدر المتألهین) می‌گویند: روح «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء» است. اما حضرتعالی بر این باورید که: ۱. روح «مادی الحدوث و البقاء» است. ۲. روح هر قدر تکامل یابد به حد تجرد نمی‌رسد. ۳. نظرگاه ملاصدرا (انتقال روح از مادیت به سوی تجرد) را مستلزم تناقض می‌دانید؛ چگونه ممکن است روح با ماهیت حدوثش به مجرد مطلق تبدیل شود (فکیف إذاً بالامکان انتقاله عن مادیتة الی تجرد، تحولاً لنقیض الی نقیض آخر) ۴. اختلاف میان جسم و روح را در شفافیت و کداریت آن دو می‌دانید. روح شفافتر، رقیقتر و لطیفتر است. در صورت امکان ضمن شرح آیه‌ی شریفه‌ی ۸۵ از سوره‌ی مبارکه‌ی اسراء در این باره توضیحاتی ارائه فرمایید؟

(وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً)؛ و درباره‌ی روح از تو می‌پرسند. بگو: روح از کارهای پروردگار من است و به شما از کل دانش جز اندکی داده نشده است.

«الروح»، در کل؛ تمامی ارواح جمادی، نباتی، حیوانی، جنّی، فرشته‌ای، انسی، روح ایمانی، روح عصمت [ارواح معصومان]، روح [رئیس الملائکه] و روح الارواح [قرآن] را شامل می‌شود و در اینجا که روح قرآنی موضوع نفی و اثبات است، محور می‌باشد. ولی کلاً ارواح خصوصاً

روح الارواح که قرآن است به امر و فرمان خدا ایجاد شده است و نه آنکه برخلاف گمان کسانی؛ وحی حالت درونی و تجربی رسول گرامی | باشد.

و البته حادث بودن قرآن در آیه یک پنجم از سوره که شعراء کاملاً هویدا است؛ (و ما یأتیهم من ذکر من الرحمن محدثاً الا کانوا عنه معرضین)

### ماهیت روح

ما هنوز به ماهیت حقیقی جسم آگاه نیستیم، گرچه خود جسم برای ما ملموس و محسوس است. بالاتر از ماهیت جسم، ماهیت روح است. ما تنها می دانیم که روح مرئی و محسوس نیست. اما وجودش محرز است.

آیه یک (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ) بر مبنای مضارع بودن (یَسْأَلُونَكَ) همه‌ی پرسشها را در کل جهات هر روحی از ارواح، در تمام زمان‌های تکلیف شامل است؛ اعم از روح وحی قرآنی و سستی، روح ایمانی، روح انسانی و حتی روح حیوانی و نباتی.

و اما کل پاسخ به پرسشها درباره‌ی این ارواح، در یک پاسخ؛ (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) متمرکز است. یعنی اینها تنها آفریده‌ی خداست و امکان ندارد که غیر خدا آنها را بیافریند و یا به حقیقت آنها صددرصد پی ببرد؛ زیرا علم قطعی به هر چیزی- چه ماده و چه ماده- ملازم با قدرت بر ایجاد آن است. پس این (الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) خود پاسخی است به هر سؤالی که راجع به هر روحی از ارواح می‌شود، بویژه روح وحیانی رسالت قدسی محمدک |، چون برخی گمان می‌کردند که وحی همان تبلور عقل است. در نتیجه هر کس عقلش تبلور می‌گردد، مثلاً وحیی درونی خواهد داشت که نیاز به وحی الهی ندارد ولی این آیه مبارکه امر خیالی حصول تبلور عقلانی به مرحله‌ی وحی را رد کرده و آن را تبدیل به (امر ربی) نموده است یعنی این ربانیت الهی است که خالق روح وحی و سایر ارواح است.

سپس (وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا) (سوره‌ی اسراء، آیه ۸۵) در یک جهت از معنای (العلم) علم کلی خلاق را به کل ارواح مخصوصاً روح وحی سلب کرده است. (العلم) علم مطلق بی‌استثنا ربّانی است که مکلفان چه انسان و چه غیر انسان، هر که باشند از آن علم، قلیلی از قلیل را دریافته‌اند؛ (من) قَلَّتْ اَوَّلَ (من تبعیضیه)، (قلیلاً) قَلَّتْ دوم و تنوین قلیلاً، قَلَّتْ سوم است.

بنابراین چگونه امکان دارد که وحی تبلور عقل باشد؟! سخن آخر اینکه هر قدر انسان‌ها کوشش و کاوش کنند به خودی خود به مرحله وحیانی نمی‌رسند؛ زیرا وحی در اختصاص خداست.

اصولاً روح از نظر لغوی «ما به الحیات» است، (مثلاً وحی قرآنی که افضل ارواح است به وسیله‌ی آن حیات رسالت اسلامی محقق می‌شود) گرچه این حیات در پایین‌ترین مراتب خود هم باشد. حتی جمادات هم دارا روح می‌باشند، به دلیل اینکه (وَإِنْ مِّن شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ

بِحَفْده)؛ و هیچ چیز نیست مگر اینکه خدا را با ستایش او تسبیح می‌نماید. (سوره‌ک اسراء، آیه‌ک ۴۴) از منظر قرآن کریم حتی جمادات هم داراک روحی می‌باشند که منشأ تسبیح بالحمد است. بنابراین هیچ چیز بی‌روح نیست. بر مبناک کریمه‌ک (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)؛ پروردگار ما کسی است که آفرینش هر چیزک را بدو بخشید؛ سپس آن را هدایت فرمود. (سوره‌ک طه، آیه‌ک ۵۰)

جمادات هم از زمره‌ک اشیائند و هدایت جمادات؛ همان ارواح آنان است. به همین ترتیب نباتات داراک روح نباتی، حیوانات داراک روح حیوانی، انسان‌ها داراک روح انسانی هستند، که بدان اشاره شد تا بالاخره به روح الارواح می‌رسیم. روح الارواح که با عقل و شعور و ادراک است همان قرآن کریم است و از کل ارواح انسان‌ها، مؤمنان، معصومان و... برتر است.

و اما به دلایل متعدّد عقلانی، علمی، قرآنی و روایی، ما بر این باوریم که روح «مجرد مطلق» نیست. مجرد مطلق تنها خداست. مجرد نقطه مقابل مادک است. یعنی هر آنچه در مورد ویژگی‌های اجسام و جسمانیت گفته می‌شود، می‌توان مقابل آنها را به عنوان ویژگی‌هاک موجود مجرد قلمداد کرد. از این رو موجود مجرد نه انقسام‌پذیر است و نه مکان و زمان دارد، در حالی که خواهیم گفت روح همه‌ک این اوصاف جسمانیت را دارد.

تجرد مستلزم ازلیت است و در نتیجه، مجرد مطلق، که نه ماده است و نه مادک؛ نیاز به خالق ندارد، در حالی که شواهد قرآنی، روایی و عقلانی بر حدوث روح و در نتیجه نیازمندک آن به خالق گواهند.

موجود مجرد واحد است و واحد داراک تعدّد نیست، در حالی که این ویژگی بر روح، صدق نمی‌کند.

مجرد در ذات خود بی‌نیاز از موجد، محول و مبدل است، پس آفریده نمی‌شود، بلکه می‌آفریند. اگر خدا آفریدگار روح مجرد از ماده است، جایز است که خود نیز آفریده‌اک از آفریدگاری باشد. در حالی که اینگونه نیست و عدم جواز حدوث برای ذات خداک متعال به خاطر تجرّدش از مطلق ماده است. او ازلی بی‌نیاز است و حدوث روح هم به معنی مادک بودن آن است، به بیان دیگر از آنجا که روح انسان حادث است به اراده رب، پس مادک است. آفرینش روح به معناک حدوث آن است، و در کریمه‌ک (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) (سوره‌ک اسراء آیه‌ک ۸۵) نیز بدان اشاره شده و تصریح نموده که این ربّانیت الهی، خالق روح وحی و سایر ارواح است، همچنین این نکته را برای ما روشن می‌کند که اولاً مادیت با تجرد الهی هیچگونه سازگاری ندارد و دوم اینکه روح مخلوق است، همچنان که جسم مخلوق است و آن دو از اصل ماده هستند و تنها اختلافشان در شفافیت و کدورت است. بنابراین روح در بالاترین درجات تکاملی خود هم هیچگاه به حد تجرد نمی‌رسد، و این جمله را تکرار می‌کنم که چگونه ممکن است روح با ماهیت حدوثش به مجرد مطلق تبدیل شود، حال آنکه تبدیل و تحول يك نقیض به

نقیض دیگر محال است یعنی: «مجرد از ماده» با «ماده» متناقض است؛ این دو هیچگاه در موضوع واحد جمع نمی‌شوند و این مطابق بدیهی‌ترین اصول منطقی و فلسفی است.

از سوک دیگر قرآن کریم، روح را متولد از بدن می‌داند، که به شواهد قرآنی آن اشاره خواهیم کرد. روایات نیز بر مادک بودن روح گواهی می‌دهند، از جمله این روایت معروف که حضرت امام صادق × فرمودند: «الروح جسم رقیق قد البس قالباً کثیفاً».

و اما برخی از شواهد قرآنی همچون آیه مبارکه: (... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) (سوره ی مؤمنون، آیه ۱۴)؛ سپس این جنین را آفرینش دگر دادیم. دلالت دارد بر اینکه منشأ روح، مادک است. در این آیه که به مراتب خلقت بدن انسان اشاره فرموده، در آخرین مرحله، روح را تولد یافته از بدن می‌داند که این خود دلیلی است قاطع بر عدم تجرد روح؛ زیرا مجرد و مادک هرگز تولد یافته از یکدیگر نیستند. در حقیقت خدای متعال در این آیه، پس از آنکه آفرینش بدن را کامل فرمود انشاء روح را چکیده، عصاره و سلاله‌ای لطیف از بدن قرار می‌دهد. آری روح لطیف‌تر و رقیق‌تر از جسم است و به همین علت می‌توان آن را یک درجه بالاتر از ماده دانست و بر آن نام مادک (یا تجرد نسبی) گذاشت، اما باز هم این مبنا بر خلاف سخن بسیاری از فلاسفه خواهد بود. نکته مهم در این آیه تعبیر (انشاناه) است که ضمیر (ه) به بدن برمی‌گردد، یعنی بدن را آفرینش دیگر دادیم. اگر تعبیر «انشاناه» بود احتمال ضعیف داشت روح مجرد باشد، ولی (انشاناه) است، یعنی خود بدن را آفرینشی دیگر دادیم. برای تقریب به ذهن درک بهتر مفهوم مادک در مقابل ماده - که با مسامحه آن را تجرد نسبی نامیدیم - می‌توان به نیروی جاذبه‌ی عمومی اشاره کرد که مادک است اما مرئی و محسوس نیست و دارای وزن غیر محسوس است.

(وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (سوره حجر، آیه ۲۹)، (وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (سوره سجده، آیه ۹) روحی را که خدا از بدن ایجاد کرد، مجدداً در بدن وارد کرد. اگر روح مجرد باشد، جا و مکان ندارد در حالی که این آیه، مکان را برای روح ثابت می‌کند و به خوبی این آگاهی را به ما می‌دهد که روح در بدن تمکن دارد، نه خارج از آن. در حالی که برای مجرد از ماده و مادیت، مکانی قابل فرض نیست. مکان هر جا باشد محدود است، در حالی که مجرد لامحدود است. همانگونه که تمکن در بدن برای روح ثابت شد، حدود و ابعاد نیز برای آن ثابت شد. با این تفاوت که حدود و ابعاد روح غیر محسوس است. نتیجه آنکه مجرد و مادک هیچگاه نمی‌توانند حامل یکدیگر باشند. پس چگونه است که روح مجرد در ظرف جسم جای گرفته و جسم مادک، حامل روح غیر مادک (مجرد) گشته؟! این غیر ممکن است و چاره‌ای نداریم که از دعوی

۱. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱۷، ح ۸.

تجرد روح دست بکشیم و همگام با دلایل و مستندات متعدّد عقلانی، علمی، قرآنی و روایی به مادک بودن روح معتقد شویم.

**\* در ادامه همین بحث، سؤال من این است که چه تفاوتی میان «خلق» و «امر» وجود دارد؟ چون کریمه (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) (سوره اعراف، آیه ۴۵) هر دو را مختصّ به خدا دانسته است؟**

خلق، ایجاد موجودات است. و امر، ترتیب دادن حالات ذاتی و صفاتی موجودات. مشرکان می‌پنداشتند تنها خلق با خداست، اما کار خلاق با خدا نیست، بلکه با شرکاء است. اما این آیه در ردّ قول ایشان نازل شد، که آگاه باش همه چیز برای خداست. آفریده‌هاک خدا از نظر اصلی آفریده‌ی خدا هستند، که این خلق است. امر و تدبیر آفریدگان نیز در دنیا، برزخ و آخرت با خداست.

در اینجا برای تبیین بیشتر، خاطره‌ای را نقل می‌کنم؛ اینجانب با یکی از فحول فلاسفه‌ی قرن اخیر یعنی استاد مرحوم آیه الله آقای حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی درباره‌ی تجرّد و عدم تجرّد روح گفتگویی نموده و گفتم؛ اضافه بر سایر ادله بر انحصار تجرّد به خدا، چرا فیلسوفان به آیه (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) برای تجرّد روح تمسک جسته‌اند، که روح از عالم امر است، و امر هم ایجاد مجردات است! با آنکه «امر» در لغت به معناک فرمان، کار و چیز است و آیه (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) (سوره اعراف، آیه ۴۵) هم پس از خلقت و عرش آمده که به معنی آفرینش و تدبیر است. پس «الخلق» کل آفرینش، و «الامر» کل کار تدبیر آفریدگان است. چنانکه کریمه (إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (سوره قمر، آیه ۴۹) خلق و آفرینش را مربوط به تمامی اشیاء دانسته، پس در اختصاص خلق مادیات نیست.

ایشان فرمودند: «آرک آن گونه استدلال به قرآن، تعدّک و تفسیر به رأک است». اگر اینان از پیش خود با ادله‌ای که قانعشان کرده به تجرّد روح اعتقاد دارند، نباید این عقیده را بر قرآن تحميل کنند!

**\* در آغاز بحث مفصل روح، شما برای همه اشیاء وجود روح را ثابت کردید، حتی جمادات را هم دارای روح دانستید. سپس با استناد به آیه شریفه ۴۴ سوره مبارکه اسراء، قائل شدید که تمام موجودات و جمله‌ی ذرّات زمین و آسمان حتی جمادات تسبیح خدا می‌گویند. (و إن من شیءٍ إلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَکِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ)؛ پرسش من اینست؛ این تسبیح، تکوینی است یا تشریحی، آگاهانه است یا ناآگاهانه؛ از روک اختیار است یا جبر؟**

با ادله‌ای که حضورتان عرض می‌کنم این تسبیح تکوینی نیست، بلکه تشریحی است. آگاهانه است و نه از روک ناآگاهی و جهالت؛ و از روک اختیار، ادراک و شعور است. یادم هست که در سن پانزده - شانزده سالگی در درس فلسفه شاگرد مرحوم آیه الله آقامیرزا مهدک آشتیانی که از بزرگترین فلاسفه شرق بودند، بودم. روزی در صحن عتیق حرم حضرت



معصومه علیها السلام در قم با همدیگر بحث می‌کردیم. از این آیه پرسیدم. فرمودند: این تسبیح تکوینی است، یعنی نگرش درست در وجودشان ما را به وجود خدای سبحان رهبرک می‌کند. گفتم: (ولکن لا تفقهون تسبیحهم) پاسخگوی شماست؛ زیرا این تسبیح تکوینی (لا تفقهون) نیست، بلکه قابل فهم و مورد امر است که (قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (سوره یونس، آیه ۱۰۱) بگو بنگرید در آسمان‌ها و زمین چیست؟ پس چگونه خدای بزرگ، مکلفان را به چیزک امر فرموده که (لا تفقهون) از پیامدها آن است؟! در نتیجه این تسبیح، اختیاری و از روی شعور است، یعنی همه مخلوقات به تسبیح خدای سبحان مشغول هستند. ما مأموریم تسبیح تکوینی کل اشیاء را بفهمیم. بر مبنای آیه (قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) و آیه (أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (سوره اعراف، آیه ۱۸۵)؛ آیا و در ملکوت آسمان‌ها و زمین و هر چیزک که خدا آفریده است، ننگریسته‌اند.

با نظر عمیق و دقیق عقلانی به تمام موجودات معلوم می‌شود این موجودات حادثند. خالق دارند. بنابراین ملکوت حدوث کل اشیاء در بُعد نظر عقلی و دقت عقلانی تأیید می‌شود. چگونه می‌شود که خدا از سویی امر کرده که تسبیح تکوینی کل اشیاء را بفهمیم. (آیا نگاه نمی‌کنند در ملکوت و باطن حدوثی آسمان‌ها و زمین) و از سوک دیگر بگوید که امکان ندارد تسبیح تکوینی را بفهمید. (وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (سوره اسراء، آیه ۴۴)؟! پس همانطور که گفتم این تسبیح، تشریحی است و نه تکوینی، و از سوک دیگر از روی آگاهی، اختیار، شعور و ادراک است. نتیجه اینکه همه مخلوقات آگاهانه به تسبیح خدای سبحان مشغول هستند. ایشان به من فرمودند: عجیب است. شما در آیات قرآن، خیلی دقت نظر دارید.

**\* گروه بسیاری از مفسران «یقین» را در آخرین آیه سوره مبارکه حجر (آیه ۹۹) به «مرگ» تفسیر نموده‌اند. آیا عبادت خدا با مرگ انسان پایان می‌پذیرد؟**  
 (وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ)؛ و پروردگارت را پرستش کن تا تو را یقین (پیاپی و بی‌پایان) فرا رسد. یقین در این آیه، کل یقین‌ها و معرفت‌ها نسبت به خدا را شامل می‌شود. باید توجه داشت که مرگ تنها یکی از این یقین‌ها و معرفت‌هاست و عبادت خدای متعال با مرگ انسان پایان نمی‌پذیرد. به عبارت دیگر (الیقین) یقین معرفتی است که در اثر تزیاد عبادت همچنان متکامل است. و چون معرفت الله بی‌پایان است، این «یقین» هم بی‌پایان خواهد بود؛ آغازش دنیا و پایان بی‌پایانش آخرت است.

این گزاره خطاب به رسول گرامی | است که در هر سه نشئه دنیا، برزخ و قیامت مأمور است که خدا را هر چه بیشتر و شایسته‌تر به وسیله عباداتی مستمر بشناسد. (حتی) که غایتی برای یقین است، نهایی هم ندارد؛ زیرا خدای نامتناهی و نامحدود، معرفتش نیز

نامحدود است پس سزاوار است که کل مکلفان، بویژه معصومان محمدی × طائرک قدسی با دو بال عبادت و معرفت باشند، که هر اندازه بال معرفت فعالتر باشد، بال عبودیت نیز فعالتر است و برعکس.

درست است که این عبودیت و معرفت (پرستش و شناخت) در جهان تکلیف (دنیا)، تکلیف مکلف است، ولی پس از آن، در جهان برزخ و قیامت بر همان مبنای گذشته باید مستمر باشد. اگرچه در دنیا امکان تخلف از این تکلیف وجود دارد، اما پس از مرگ هرگز این امر امکان ندارد، بویژه درباره معصومان محمدی × که به باور ما در دنیا هم با اختیارشان هرگز تخلفی نداشتند.

\* از نظریات مهم کلامی و قرآنی شما، مسأله عدم خلود بی‌نهایت اهل نار (عدم جاودانگی در جهنم) می‌باشد، که در کتاب عقائدنا با عنوان «المخلدون فی النار و مشاکل الخلود اللانهایی» و همچنین در ذیل آیات متناسب با این موضوع در تفسیر شریف «الفرقان» صفحات زیادی را به خود اختصاص داده است. حضرتعالی اگرچه خلود و ابدیت را در مورد اصحاب الجنه به معنا همیشه‌گی و جاودانگی نعمت‌هاک بهشتیان و اهل فردوس می‌دانید، اما همین معنا را در مورد اهل نار صادق نمی‌دانید و تفسیر خلود (و ابدیت) به «بقاء لانهایی حقیقی در آتش دوزخ» را تفسیرک ناصحیح می‌دانید. به راستی چه ایرادات و مشاکلی بر خلود الی غیر النهایه دوزخیانی که هرگز استحقاق ورود به بهشت را نداشته و ندارند وارد است و تفسیر شما از واژه‌هاک خلود و ابدیت چیست؟

نخست، خلود به معنا ابدیت نیست. يك خلود ابدک داریم و يك خلود غیر ابدک. خالدین فیها (چه ابدک و چه غیر ابدک) راجع به جهنمیان، مراد ابد خودشان است، مثلاً می‌گویند فلان کس حبس ابد است، یعنی آیا الی غیر النهایه در زندان است؟ قطعاً منظور این نیست، بلکه مراد این است که مادامی که زنده است. بنابراین آن کافرترین کافران که هیچگاه روی بهشت را نخواهند دید مادامی که زنده‌اند و جهنم است، در آتش دوزخ خواهند بود. پس از آنکه به تناسب عصیان و اعمال زشت خود - که این عمل هر چه قدر هم زیاد باشد محدود است - جزا و کیفر مناسب با جرمشان را دیدند - ولاجرم این کیفر هر چه قدر هم که طولانی باشد، باز هم محدود است - آنگاه برای همیشه می‌میرند و آنگاه است که آتش هم همزمان با موت و فناک همیشه‌گی آنها خاموش می‌شود. البته این برای آن دسته‌اک است که هرگز سزاوار و شایسته ورود به بهشت نبوده‌اند و اینکه می‌گوییم آتش همراه با موت و فناک ایشان خاموش می‌شود و به تعبیرک آن هم فانی می‌شود. بدین سبب است که روز قیامت و یوم دین روز و زمان آشکار شدن صورت ظاهرک هر عملی، همراه با حقیقت باطنی یا ملکوت آن است. و این آتش دوزخ هم دقیقاً تجسم اعمال زشت و ناپسند کافران است، که به اندازهک عصیانشان در دنیا، کیفر آن را هم خواهند دید و سپس اگر شایستگی داخل شدن به

بهشت را نداشته باشند. آن کافران همراه با آتش یکباره و برای همیشه خاموش و فانی می-شوند.

و الا اگر مقصود از خلود (و ابدیت)، ابدیت ربّانی باشد، یعنی تا ابد که خدا زنده است و «تا» ندارد و «پایان» ندارد اهل نار در آتش ماندگار و جاودان باشند، این خود بدترین ظلم است، و بالاترین نسبت ظلم است به ذات اقدس که بیدادگری، هیچگاه در او راه نداشته و ندارد، و ساحت او از ظلم بر بندگان به دور (وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَالَمِينَ) (سوره انفال، آیه ۱۰۵) خدای ارحم الراحمین که حتی بر کافران هم تا آنجا که امکان دارد، رحمتگر است، که در این باره توضیح خواهم داد. (سینه مثلها) جزای بدی، بدی که همانند آن است. (سوره شوری، آیه ۴۰)

شخصی که گناهکار بوده و مستحق جهنم، خودش محدود است. عملش محدود است. اثر عملش محدود است. چگونه این محدود، لامحدود می شود؟ از این روست که می گویم نسبت خلود غیرنهایی لایزال ربّانی کفار و دوزخیانی که هیچ وقت اهل بهشت نخواهند بود، نسبت شیطنت بدتر از شیطان است به خدای رحمانی که رحمتش همه چیز را فراگرفته است. در حالی که قضیه برعکس است و رحمت جهان شمول خدا اقتضا می کند که حتی کافران هم صد در صد عذاب نشوند و کمتر از استحقاقشان عذاب شوند. مگر در حق الناس و ظلم به دیگران که آن مظلوم از حق خود نگذرد.

(قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...); عذاب خود را به هر کس بخواهم می رسانم و رحمت همه چیز را فراگرفته است. (سوره اعراف، آیه ۱۵۶)

این شمول رحمت ربّانی بر کل شیء گواهی است روشن، بر این حقیقت که عذاب تبهکاران به مقتضای رحمت ربّانی کمتر از استحقاقشان خواهد بود تا چه رسد بدین خیال نابجا که برای عذاب جهنمیان هرگز پایانی نباشد.

آرک اینان نیز در حاشیه صالحان تا اندازه‌ای بخشوده می شوند که ستمی بر دیگران نباشد؛ زیرا گناهان کفار یا ظلم به دیگران است یا تخلف از حکم الهی. و اگر خدای متعال جزای ظلم به دیگران را کم کند این خود ظلم است. اما در بعد دوم که گناه، تخلف از حکم الهی محسوب می شود همچون ترك نماز، روزه، حج و... در این امور که کم کردن جزا، ظلم به کسی نیست رحمت واسعه الهی حتی شامل کافران هم می گردد و آنها کمتر از آنچه عدل خدا اقتضا می کند، عذاب می شوند.

دلیل لغوی قرآنی نیز ما را در این مطلب یاری می کند، که خلود مطلق در لغت به معنای «بقای غیر النهایه» نیست، بلکه بقاء مدت طویل و درنگ طولانی مراد است. همچون کریمه (وَلِكَيْتُمْ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ) (سوره اعراف، آیه ۱۷۶) آیا کافر در این دنیا الی غیر النهایه در زمین زنده می ماند؟ حتی خود او هم اینگونه نمی پندارد. و یا با توجه به

آیه‌ک شریفه‌ک (الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ) (سوره‌ک همزه، آیه‌ک ۳ و ۲) آیا هیچ عاقلی می‌پندارد و یا احتمال می‌دهد، که مالش او را در زندگی دنیا الی غیر النهایه، ابدی کند؟ این چنین نیست و گمان نمی‌کنم حتی مجنونی اینگونه بیندیشد! پس اصل لغوی در خلود، به معنای فلسفی کلمه «طول مقام» است و نه دوام آن.

اما در مورد بهشت و بهشتیان اینگونه نیست. ابدیت الی غیر النهایه در بهشت برای اهل بهشت مقتضای رحمت ربانی است؛ زیرا بهشت با همه‌ک نعمتهایش از یک سو حاصل اعمال صالحه است، و از سوک دیگر نتیجه‌ک رحمت و فضل بی‌منتهای خداست.

آرک در بهشت هم تنها عمل انسان کارساز نیست، این فضل و فضیلت خدا و رحمت بی‌نهایت اوست، که بهشت و اهل آن را جاودان ساخته است. برای نمونه این کریمه را بنگرید: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) (سوره‌ک ق، آیه ۳۵)؛ هر چه بخواهند در آنجا برایشان آماده است و پیش ما فزون‌تر [از خواسته‌هایشان] است.

**\* چرا نظرگاه‌ها و آراء علمی، کلامی، فلسفی و بویژه فقهی شما بسیار با دیگران متفاوت است. تحلیل حضرت‌عالی از اینهمه، اختلافات فقهی و سپس تا حدودک کلامی و فلسفی با دیگر فقها و دانشمندان اسلامی چیست؟**

در آغاز طلبگی یا اندکی پیش از آن شاگرد مرحوم آیت الله میرزا محمّدعلی شاه‌آبادی بودم، که ایشان استاد امام خمینی هم بودند. ایشان عرفانشان، عرفان قرآنی بود. فلسفه‌شان، فلسفه‌ک قرآنی بود و فقه‌شان هم تا اندازه‌ک.

از آنجا بود که من تشویق شدم تا به حوزه بیایم و درس بخوانم. وارد حوزه که شدم؛ دیدم مباحث حوزوی و علوم حوزوی، با قرآن بیگانه است. در سال ۱۳۲۳ که مرحوم علامه‌ک طباطبایی به قم آمدند، درس تفسیر قرآن را در محضر ایشان مفصل خواندم. از آن زمان تحقیقات، پژوهش‌ها و فکر و اندیشه‌ک قرآنی را ادامه دادم تا این ساعت که با شما سخن می‌گویم و ان شاء الله پس از این هم ادامه خواهد یافت.

من در این مدت طولانی (بیش از شصت سال) محضر اساتید بزرگ نیم قرن اخیر در حوزه‌های عرفان، منطق و فلسفه، فقه، اصول، کلام و کل علوم اسلامی را درک کرده‌ام و این علوم را نزد ایشان خوانده‌ام. مثلاً در فلسفه و عرفان آقا میرزا مهدک آشتیانی، میرزا احمد آشتیانی، میرزا باقر آشتیانی، مرحوم سیدابوالحسن رفیعی قزوینی، مرحوم آقاک شاه‌آبادی و مرحوم فیض همدانی و مرحوم قمی و مرحوم آقا شیخ احمد تهرانی. همچنین در فقه مرحوم آیت الله سید محمد حجت کوه‌کمری، آیت الله سید احمد خوانساری، آیت الله آقاحسین طباطبایی بروجردی، آیت الله صدر، آیت الله حکیم، آیت الله خویی و مرحوم امام خمینی که در زمینه‌های عرفان و اخلاق نیز از محضر ایشان بهره بردم. اما در زمینه‌های

قرآنی بیشتر خود را مدیون مرحوم آقا شاه آبادی و مرحوم علامه طباطبایی می‌دانم. که نقشی عظیم در استمرار درجات تفسیری، عرفانی، فلسفی و اخلاقی من داشتند.

آری، من اساتید بزرگ فقه، اصول، عرفان و فلسفه را دیدم. اما پرسیدید چرا آراء من تا این حد با آنان بویژه در مسائل فقهی متفاوت است؟ اصولاً ادله شرعی در میان شیعه و سنی بالغ بر ده دلیل است، که برخی مشترك و برخی تنها مورد قبول اهل سنت است؛ که مجموعاً عبارتند از: کتاب، سنت، عقل، اجماع، شهرت، سیره، خبر واحد و قیاس، استحسان و استصلاح.

من در این میان تنها قرآن را بعنوان محور قبول دارم و نقش سنت را هم تنها در کنار و هامش کتاب (قرآن) تأیید می‌کنم؛ و قیاس التمثیل، استحسان و استصلاح را هرگز قبول ندارم در بقیه موارد هم اگر عقل در راستای قرآن باشد به عنوان وسیله نه دلیل و اجماع غیر مخالف با قرآن و شهرت غیر مخالف با قرآن و خبر واحدی که خلاف قرآن نباشد جمعاً در حاشیه قرآن حجت شرعی هستند و چنانکه در تبصره الفقهاء و تبصره الوسيله و رساله نویین به همه موارد فوق در صورتی که مخالف قرآن نباشند بطور متعدد و مکرر فتوا داده-ام. حالا اساس اینها چه بوده عرض می‌کنم.

می‌دانیم که پیامبر اکرم | هرچه می‌گفت از قرآن می‌گفت، ولو با برداشت از حروف رمزی قرآن کریم، به دلیل آیه ۲۷ سوره کهف (وَأْتَلُ مَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ مِنَ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا)؛ و آنچه را که از کتاب پروردگارت به سویت وحی شده (برایشان) بخوان و پیرو کن. کلمات او [خدا و قرآن] را هیچگاه تبدیل کننده‌ای نیست. جز او [خدا و کتابش] هرگز پایگاه و پناهگاهی (وحیانی) نتوانی یافت. کلمه «ملتحد» در دو جای قرآن آمده، یکی کریمه یاد شده و دیگری در سوره جن آیه ۲۲ که (قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا)؛ بگو، هرگز کسی مرا در برابر خدا پناه نمی‌دهد و هرگز پناهگاهی غیر از او نمی‌یابم. پس ملتحد ربّانی تنها خداست و ملتحد شرعی تشریحی تنها قرآن است. چنانکه خدا پناهگاه ربوبیت منحصر به فرد است، قرآن هم پناهگاه وحیانی منحصر به فرد است. و از این عبارت (محال است تو ای رسول گرامی ما، پناهگاهی وحیانی جز قرآن بیابی) روشن می‌شود که تنها وحی قرآنی مجوز رسالت رسول گرامی اسلام | بوده است و بس.

آیا تمام اصول و فروع احکام در قرآن آمده است؟ پاسخ منفی است. پس با احکام فرعی فقهی که برحسب روایات ثابت شده و نه موافق قرآن است و نه مخالف آن چکار کنیم؟ مثلاً تعداد رکعات نماز، کیفیت کلی نماز، کیفیت طواف بر گرد خانه خدا و رمی جمرات و همچنین احکام قطعی ثابت که از سنت قطعی و روایاتی از رسول گرامی و معصومین × به دست آمده چه مأخذی دارند؟

مأخذ همه‌ی اینها در اصل قرآن است قرآن دو گونه آیات دارد؛ الف. آیات دالّ ب. آیات رمزی؛ آیات دال (نصّ و ظاهر مستقر) دلالت قطعی بر احکام اصلی و فرعی دارد. مراد از آیات رمزی چهارده حرف رمزی (حروف مقطعه) در ۲۹ سوره‌ی قرآن است (مانند الم، الر، کهیصص و...) که تنها پیامبر و سپس امامان معصوم × معانی آن را می‌فهمند. در این زمینه آیاتی مانند (وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا) (سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۲) نیز راهگشاست. «و خدا را اطاعت کنید [فی محکم کتبه] و پیامبر را نیز اطاعت کنید [زیرا پیامبر رموز وحیانی را می‌داند و آنچه را که دال نیست برای شما بیان می‌کند] و از مخالفت با آنان برحذر باشید.

و نیز کریمه‌ی (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)؛ که می‌فرماید؛ و همگی با هم از تمامی ریسمان خدا عصمت بطلبید. و پراکنده نشوید. (سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۳) بیانگر این مطلب است که شما دست‌کم در طلب «عصمت علمی» به وسیله‌ی حبل الله باشید. چون عصمت سه بعدک است؛ علمی، عقیدتی و عملی که مجموعه‌ی آن ویژه‌ی حضرات معصومین × است. اما از آنجا که خدای متعال به غیرممکن امر نمی‌کند و تکلیف مالایطاق از اوامر او نیست، از این امر حداقل وجوب طلب عصمت علمی برداشت می‌شود.

آری، «حبل الله» که پیوند علمی‌اش با خدا یگانه و باقی است همان قرآنی است که دریافت عصمت علمی آن بر عهده‌ی فرد و جمع مسلمانان است. و تعبیر «جمیعاً» هم جمع قرآنی و هم جمع مکلفان را در بردارد که همگی می‌توانند حداقل از تمامی قرآن، طلب عصمت علمی و نگرهبانی فردک و اجتماعی در تمام ابعاد زندگی بکنند.

بنابراین اختلافات معرفتی و فقهی و مانند آن در اثر قصور و یا تقصیر مسلمانان است. روک این اصل در کتاب «تبصره الفقهاء بین الكتاب و السنه» تألیف بنده که شرحی نقادانه در حدود هزار صفحه بر کتاب تبصره المتعلمین مرحوم علامه حلی می‌باشد، بیش از «پانصد فتوا» برخلاف شیعه، سنی و یا هر دو دیده می‌شود. به خاطر این که قرآن - که معصوم‌ترین کتب یا کتاب صد در صد معصوم در (عبارت، اشارت، لطائف و حقائق) است - متأسفانه امام و راهنمای حوزه‌ها نیست! پشت سر حوزه‌ها، اعم از حوزه‌های شیعی یا اهل سنت است. اجتماعات، شهرت‌ها، قیاس‌ها، استحسان‌ها، استصلاح‌ها و اخبار آحادی که مخالف قرآنند همه بر قرآن سایه افکنده‌اند. اگرچه قبلاً گفتیم اجماع و خبر واحد و شهرتی که مخالف قرآن نباشد حجت است.

البته علماء آنچه را موافق نظرشان است قبول دارند، اما هر آنچه که مخالف با آرائشان باشد، نمی‌پذیرند ولو مستند به آیه‌ای از قرآن باشد و سرانجام آیه را از حجیت می‌اندازند. نمونه‌های فراوانی از این فتاواک خلاف قرآن را من در کتاب‌های فقهی‌ام آورده‌ام و به مناظراتم با علماء بزرگ پیرامون این موضوعات اشاره کرده‌ام. نمونه‌ی آن حرمت ازدواج با

مرد و زن زناکار طبق تصریح آیه‌ک ۳ سوره‌ک نور می‌باشد، که اکثر آقایان علما تنها به «کراهت» آن بسنده کرده‌اند، در حالی که کریمه یاد شده به حرمت آن تصریح دارد. البته اگر زناکاران توبه کنند قضیه فرق می‌کند؛ و از اینگونه فتاواک خلاف قرآن بسیار داریم مانند کاستن از رکعات نماز در سفر و ترک روزه در سفر بدون هیچ‌گونه دشواری و حالت عسر، که بنده در کتاب «مسافران» و دیگر کتب فقهی به تفصیل بدان پرداخته‌ام و بیان کرده‌ام که سفر هرگز مانع روزه‌داری و اتمام رکعات نماز نیست و تنها به هنگام خطر و خوف کیفیت ظاهری نماز [و نه کمیت آن] تغییر می‌کند. و این خود نتیجه‌ک امثال اوامر مبارک اهل بیت نبوت (ع) مبنی بر وجوب مؤکد عرضه احادیث به قرآن است.

من صرفاً مدعی احیاء فقه قرآنی نیستم بلکه در عمل در طول تاریخ فقه و فقهات از فقهایی که دست به قلم برده و کتابی از خود به یادگار گذاشته‌اند، به لطف خدا سبقت گرفته‌ام و سراغ ندارم کسی این طور به میدان بیاید و با فتاواک مخالف قرآن در میان شیعه و سنی به معارضه برخیزد! البته بعضی از فقها بوده‌اند که مقداری قرآنی بوده و لکن من هرگز در طول تاریخ فقهات ندیده و نشنیده‌ام فقهی صد در صد قرآنی باشد، بنابراین ما برای احیاء معارف قرآن که حوزه‌های علمی شیعه و سنی آن را امانه کرده و آن را در مهجوریت نگه داشته‌اند، باید قدم‌های وسیعی برداریم و با کمال جدیت در این راه کوشش کنیم، حتی اگر به شهادت منجر شود، که شهادت در راه احیاء معارف قرآنی مایه‌ک افتخار ماست.

بنابراین «بنده» و نه «من»؛ بنده به فضل الهی، با لطف خاصّ او حدود شصت سال و اندک است که در این راه مجاهدت می‌کنم و با دو چشم به معارف و علوم حوزه‌ها نگاه کرده‌ام، چشم راست «قرآن» است و چشم چپ علوم حوزه است، و همین است سرّ اختلاف آراء بنده با دیگران. «فاش می‌گویم و از گفته‌ک خود دلشادم.»

فهم صحیح گزاره‌های قرآنی باید بر مبنای مقدمات صحیح و مطلق قرآنی باشد. منطق قرآنی، لغت قرآنی، ادب قرآنی، بلاغت قرآنی، عرفان قرآنی و... بنابراین برای فهم قرآن جز به قرآن محتاج نیستیم. نصوص قرآن که تفسیر نمی‌خواهد. و اما سنت قطعیه بیانگر معانی حروف رمزک و تأویلات قرآنی است، و در واقع، حقیقتی جدا از قرآن نیست؛ زیرا پناهگاه و حیانی رسول گرامی | تنها قرآن است. و ما نیز در حقیقت، مستفسریم نه مفسّر. مفسّر کسی است که پرده از روک عبارت برمی‌دارد. حال آنکه بر روک نصوص و ظواهر مستقر قرآن پرده‌اک نیست. قرآن خودش (بیان للنّاس) است. «مبین» است. «نور» است. «بلاغ» است. «برهان» است. (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مَدَّكِرٍ) (سوره‌ک قمر، آیه‌ک ۱۷) قرآن برای یادآوری میسور است. تمام این تعبیرات در قرآن است. بنابراین قرآن فصیح‌ترین، بلیغ‌ترین و روشن‌ترین دلالت بر کل مطالب ربانی را در بردارد.

**\* اگر قرآن را تنها دلیل محورک شرعی بدانیم، آیا این یادآور گفتار خلیفه دوم در لحظات پایانی حیات رسول الله | نیست، که در پاسخ به فرمان پیامبر | مبنی بر اینکه برای من قلم و کاغذک بیاورید، تا برای هدایت شما چیزی بنویسم، امر پیامبر را زیر پا گذاشت، به پیامبر جسارت نمود و بالاخره با جمله «حسبنا کتاب الله قرآن ما را بس است»؛ از این کار جلوگیری نمود؟**

نخست اینکه بنده به روایات موافق با قرآن عمل می‌کنم و حتی روایاتی را که نه مخالف قرآن است و نه موافق با آن، از باب (اطیعوا الرسول) قبول دارم. اما سخن بنده اینست که پیامبر اکرم | و سپس پیشوایان معصوم × پناهگاهی و حیانی جز قرآن نداشته‌اند و هر چه می‌گفته‌اند برداشت از قرآن کریم بوده است، چه در بعد دال و چه در بعد حروف رمزک که این بعد اخیر مختص ایشان بوده است و در کتاب‌های تألیفی اینجانب به گونه‌ای مفصل و روشن این نگرش مسأله آمده است.

در ثانی، جمله‌ک مذکور از خلیفه دوم سخن حقی بود که از آن اراده‌ک باطل نمود. (کلمه حق یراد بها باطل) به وک می‌گوییم اگر «حسبنا کتاب الله» را حقیقتاً قبول دارک؛ پس چرا به آیاتی مانند (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (سوره‌ک نجم، آیه‌ک ۴-۳) عمل نکردک؟! که می‌فرماید؛ و (پیامبر) هرگز «از سر هوا سخنی نمی‌گوید.» گفتارش (و کردار و رفتارش) بجز وحیی که به او وحی می‌شود نیست. «تمام گفتار پیامبر | وحی است.» بنابراین اگر فرمود قلم و کاغذک بیاورید که من آنچه را که در آن هدایت است برای شما بنویسم، این هم وحی است.

در حقیقت عمر از روی عناد این کار پیامبر | را رد کرد با حسبنایی که هیچگاه به درستی معنای آن را دریافت و در نتیجه خود و گروه بسیاری را اینگونه در ضلالت افکند. اما یک حسبنای قرآنی هم داریم که برخلاف حسبنای خلیفه دوم، هیچگاه موجب گمراهی ما نمی‌شود و آن این است؛ (أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنْ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةٌ وَذِكْرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ)؛ (سوره‌ک عنکبوت، آیه‌ک ۵۱) آیا و ایشان را بس نبود که ما این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود به راستی بر تو فرو فرستادیم؟ به درستی در این کار بر ارزش برای مردمانی که ایمان می‌آورند، به راستی رحمت و یادواره‌ک است. (سوره‌ک عنکبوت، آیه‌ک ۵۱)

**\* در آیه‌ک شریفه‌ک ۶۹ سوره یس (وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ) ضمیر «هو» را به پیامبر برگردانده‌اید. «این پیامبر خود جز یادواره و قرآنی روشنگر نیست.» در صورت امکان توضیحی در این باره بفرمایید؟**

در این آیه‌ک شریفه، رسول گرامی | به عنوان ذکر و قرآنی بیانگر معرفی شده؛ زیرا تمام وجود رسالتی حضرتش تجسم تمامی قرآن بوده است و گرچه خود از ثقل اصغر بوده



ولی بر محور ثقل اکبر، هر دو ثقل را در برداشته. (وَمَا عَلَّمْنَاهُ) کیست؟ پیامبر | (وَمَا يَنْبَغِي لَهٗ) کیست؟ پیامبر | «ان هو» کیست؟ پیامبر |  
پس پیامبر | هم ذکر است و هم قرآن مبین؛ او هم قرآن است (ثقل اکبر) و هم رأس عترت است (ثقل اصغر). او مجمع الثقلین است. از عایشه درباره‌ی اخلاق پیامبر خدا | سؤال شد: «قالت: كان خلقه القرآن» او گفت: تمام اخلاقیات و خُلق پیامبر، قرآن بود.

والسلام علیکم وعلینا وعلی عبادالله الصالحین.